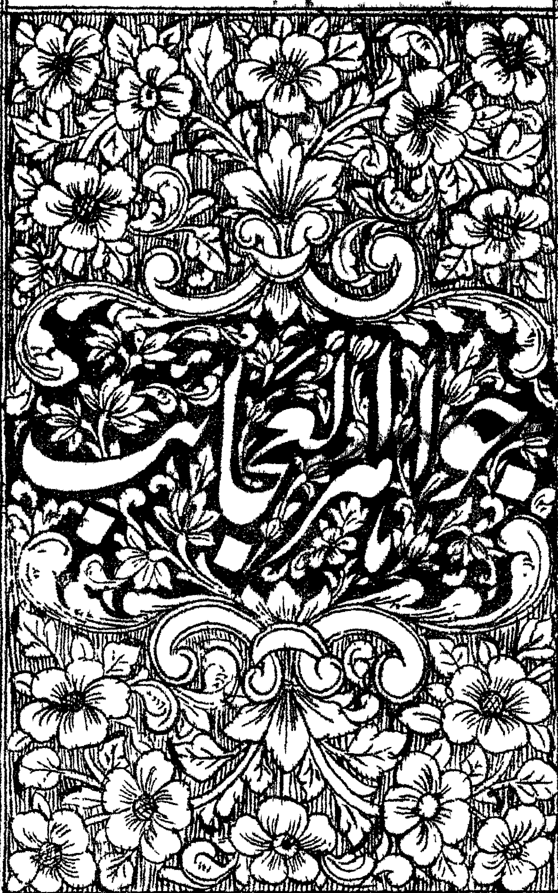
بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان




در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رزین مقبول جهان شد

هم مقامش روح پرور چون بهشت جاودان * هم کلامش فیض گستر چون دم روح الامین * در حضورش مشتری و زهره را باهم قران * دولت و اقبال باهم در جناب او قرین * از پئے تقدیم خدمت هر سوے او منتظر * در کمین بخت و سعادت چون کنیزان کمین * بهره ور از فیض لطفش سربسر اهل زمان * هر طرف نام نکویش رفته در روی زمین * پس کزو دل شادی خلوت نشین و صالح ست * هست در کارش دعاے صالح و خلوت نشین * این یکے را از دعائش در دهن قند و شکر * دیگرے را بر زبان آمین و رب العالمین * مدتے درین اندیشه مے بودم در گوشهٔ کاشانهٔ تخیل مے نمودم آخر شبے مجموعهٔ تحفة الحبیب را مطالعه کردم به اشعار دلپذیر مخادیم میگذشتم از تماشاے آن نگارستان معانے بهره مند گشتیم ناگاه نظرم برین غزل مسماة بمهری افتاد که حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود * آزمودیم بیک جرعه مے حاصل بود * گفتم از مدرسه پرسیم سبب حرمت مے * در هر کس که زدم بیخود و لایعقل بود * در چمن صبحدم از گریهٔ از نالهٔ من * لاله سوخته خون در دل و پا در گل بود * انچه از بابل و هاروت روایت کردند * سحر چشم تو بدیدم همه را شامل بود * دولتی بود تماشاے رخت مهری را * حیف صد حیف که آن دولت مستعجل بود * آخر بعده از مشاهدهٔ بسیار بدلم جنبان تافت و بر خاطرم قرار یافت که جهت انبساط خاطر آن مسندنشین بلقیس نشان انچه از طائفهٔ اناث در لباس نیکو اساس نظم ظاهر شده جمع سازم که بغایت غریب ست پس بترتیب این مختصر کوشیده فراهم آوردم چون جنو ... حواله لطف ... از مبادا ... طبع ... مجامعی

نسخه را پس از اتمام جواهر العجائب نام کردم امید که بنظر اشرف رسد بشرف
قبول ملحوظ گردد ومن الله العصمة والتوفیق ارباب تواریخ چنین آورده اند
که بهرام گور بادشاهی بود بغایت ذی شوکت و زبردست و هیچ کس را تاب
سرپنجه دلاوری او نبودی و از صید جانوران شکار گور میل نمودی و او را
ازین سبب بهرام گور میگفتند و او محبوبه داشت دلارام نام و بحسن
و جمال نادرۀ روزگار و بفهم و فراست شهرۀ ایام و بهرام را باو محبت تمام بود چه
بهرام عزیمت می فرمود دلارام باو همعنانی نمودی و بهرام هر لطیفه بر زبان آوردی
او نیز مناسب حال چیزی در برابر انشا کردی روزی در شکار بهرام
بیشه رسید شیر عظیمی قصد او کرد و بهرام متوجه او گردید و از اسپ فرود آمده
جست و هر دو گوش او را گرفته برهم بست و بآن شجاعت و دلاوری
از روی مفاخرت بهرام را این مصرع بر زبان گذشت ع منم و شیر ژیان
و منم و ببر یله پس روی بجانب دلارام کرده گفت این سخن را چه جواب گوئی دلارام
فی الحال این مصرع را گفت ع نام بهرام ترا و پدرت بو جبله * بهرام را
این طرز بمذاق خوش آمد و چون از عقب لشکر ندماے او در رسیدند بهرام
به فضلا بیان ماجرای گذشته کرد ایشان اندیشها کرده دو مصرع دیگر بران
الحاق کردند و چهارگانه نام نهادند و حالا نیز در ملک نیمروز و بعضے
ولایات چهارگانه میگویند غرض از عرض این کلمات آنست که دلارام
نظم گفت و دیگر ابو اللیث فقیه که او را ابو حنیفه ثانی میگفتند کتابی وارد
[illegible] است که روزی [illegible] عائشه را [illegible]

الحاح کردند و او از حضرت سید کائنات علیه التحیة و الصلوات رخصت طلبیده
و بعد از اجازت که اقربا را بشرف قدوم مسرت لزوم نوازش فرموده و تجدید
حضرت مراجعت نمود حضرت پرسیدند که از معانی برای ما چه آوردی او
گفت یا رسول الله در خانهٔ خویشان برای ایشان بیتی گفته ام حضرت تبسم کرده
فرمودند که بخوان او این بیت را خواند که * اتیناکم اتیناکم فحیونا نحییکم * فلولا الحبة
السوداء ما کنا بوادیکم * حضرت بعد از تامل فرمودند که اگر مصرع آخر را
چنین میگفتی که ؎ فلولا طاعة الرحمن ما کنا بوادیکم * بهتر می بود و در کتب آمده است
که چون سرور مهتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم رخت هستی از محنت سرای عالم فانی
بجهان جاودانی کشید حضرت خیر النساء فاطمه زهرا در آن مصیبت ابیات انشا کرده
و این بیت از انجمله است که ؎ صبت علی مصائب لو انها * صبت علی الایام صرن
لیالیا * زلیخا آورده اند که در محلی که در اغلبات شوق حضرت یوسف علیه السلام و
کشاکش عشق محنت فرجام از مسند سلطنت کشیده بگوشهٔ محنت خانهٔ بی نوائی اندخت
و لوای بادشاهی یوسف را عنایت بی غایت الهی از حضیض خاک باوج افلاک
برافراشت و اخر الامر کار زلیخا از پیری و نابینائی بجائی رسید که از برای او بر سر راه
حضرت یوسف خانهٔ از نی ترتیب کردند چنانکه حضرت مخدومی در کتاب یوسف زلیخا
در صفت پیری زلیخا می فرماید ؎ به او کردند نی بستی حواله * چو موسیقار پر فریاد و ناله
بدستی تازه چون گل عیش افتاد * شکن بر صفحهٔ نسرینش افتاد * مولانا هلالی نیز
در کتاب صفات العاشقین در بیان حال زلیخا می گوید که ؎ غم پیری سمن بر سنبلش بیخت
[illegible] خزان برگ گلش ریخت * سیه بادام او از جود ایام

شد از عین سفیدی عنبر بادام * بیاض موی او شد عنبر او * به بین کاخر چه آمد بر سر او
تا آنکه مرحمت سبحانی یوسف را بر سر زلیخا فرستاد و او را از ظلمت کفر نجات بخشیده مراد دلش
برکنار نهاد زلیخا این بیت را برای یوسف گفت که * الفقر صیّر العبید ملوک * والهوی
صیّر الملوک عبید * این نسخه و اهل نظم را همین شرف بس است که جهان مردم نظم التفات فرموده

## احوال مسماة مهستی

مسماة مهستی از نژاد مردم جلیل القدر بوده و در مجلس عالی سلطان سنجر ناصی اعزاز و اکرام تمام
داشته و آنچه از مهستی و امیر احمد نقل مے کنند غیر واقع است و مهستی را بدولت سلطان
سنجر کثرت مال و جاه بوده و در آل سلجوق بادشاه بعظمت سلطان سنجر نبوده ممالکت روم
و شام و حلب و کرمان و خوارزم تا ملک دهلی در تحت فرمان او بوده و همیشه چهل هزار
مرد مبارز در رکاب جنیبت او حاضر میبوده اند و او نهایت مردم خوش طبع باش ا
و خود نیز گاهے بنظم التفات مینموده و این سه بیت از جمله اشعار او ست سے بضرب تیغ
جهانگیر و گرز قلعه کشای * جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای * بسے قلاع گشادم بیک اشا
دست * بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقا
خدایست ملک ملک خدای * گویند شبی مهستی بر سبیل کسب هوا از مجلس بیرون آمد دید که برف
باریده است بعد از آنکه مراجعت نمود سلطان هوا را استفسار فرمود مهستی در بدیهه این
را گفت که سے شاها فلک اسپ سعادت زین کرد * و از جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت * برگل ننهد پای زمین سیمین کرد * سلطان بمهستی التفات بسیار

## ذکر بادشاه خاتون

بادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان که در ایام دولت سلطان قازان بوده گویند خاتون فاضله

جواهر عجائب

وزیر با تمکنت بوده و بانواع فضائل و کمالات آراسته بوده و اکثر اوقات مصاحف و کتب
کتابت کردی و این رباعی از وست که ∴ آن روز که در ازل نشانش کردند
آسایش جان بیدلانش کردند * دعوی بلب نگار می کرد نبات * زان روی
شه چوب در دهانش کردند * ∴ درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست *
مسافران هوا را گذر بشوارع نیست * همیشه باد سر زلف زیر مقنعه * که تار و پود
وی از عصمت نکوکاریست * بر لعل که دید هرگز از مشک رقم * یا غالیه بر نوش
کجا رانده رقم * جانان اثر خال سیه بر لب تو * تاریکی آب زندگانی ست بهم *
چون بر سریر ملک استقرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب فضل و دانش
انداخت شمه ترتیب ایشان رقم نمود *

## احوال جهان خاتون

جهان خاتون از شاهیر شیراز بوده و در حسن و جمال نظیر خود نداشته و او را از اسباب
دنیوی جمعیت تمام بوده چنانچه همیشه ظرفا و ندما در مجلس او حاضر می شده اند
و او رعایت این طائفه می کرده و همه او را در ظرافت و لطافت طبع
و حسن و ادراک مسلم می داشته اند گویند عبید زاکانی که در عالم بفضل و
فراست مشهور است روزی قصد مجلس شاه ابو اسحاق کرد بعضی نزدیکان
گفتند که از مسخره ها پیش او بیند امروز ملاقات متعذر است عبید بدین سبب برنجید و ترک تحصیل علوم و
فنون کرده روی بمسخرگی و ندیمی و هزل و مطایبه آورده این رباعی را گفت ∴ در علم و هنر
مشو چو من صاحب فن * تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من * خواهی که شوی قبول ارباب زمن
[illegible] قطعه [illegible] در این فرصت انشا کرده ∴ ای

خواجه مکن تا بتوانی طلب علم * کاندر طلب راتبهٔ هر روزه بمانی * رو مسخرگی
پیشه کن و مطربی آموز * تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی * و سر بهزل و هجو و مطایبه
برآورده و درین شهرت کرده و مطایبات و هجویات او مشهور شد چون از ولایت
قزوین داعیهٔ شیراز کرد متوجه مجلس جهان خاتون شد آنجا ظرفا و خوش طبعان
همه حاضر شدند میان او و جهان خاتون مشاعرهٔ عظیم شد و بدیهه گفتند و جدل و
نکات و دقائق تا بیگاه کشید گویند آنروز جهان خاتون غالبی کرد و چون روز
دیگر عبید باز عزم میدان سخن پردازی کرده بر خانه جهان خاتون رفت دید که
اسپ بسیار بر در خانه ستاده و مردم هرجا تماشا حاضر شده اند چون احوال پرسید
گفتند دوش خواجه قوام الدین وزیر جهان خاتون را بنکاح خویش درآورد
عبید فی الحال این قطعه مطایبه آمیز انشا کرده و مصراع آخر آن قطعه است
ع خدای جهان را جهان تنگ نیست * و بدرون خانه فرستاد چون
خواجه مطالعه کرد بخندید جهان خاتون بفراست دانست که در باب او عبید
ظرافت کرده است و از روی عرفان قطعه را خوانده و شگفته شده او را طلبیده
صحبت داشتند و رعایت او بجای آوردند این مطلع از جهان خاتون است
ع مصوری ست که صورت ز آب می سازد * ز ذره ذره خاک آفتاب
می سازد *

## احوال مسماة حیات

مسماة حیات ظریفه و عارفه آنروزگار بوده و خواجه قوام الدین حسن [illegible]
خود داشته چون بعد تزویج جهان خاتون را [illegible]

بخواجه فرستاد که ع هرکه غم جهان خورد کی خورد از حیات بر * رو تو غم جهان مخور تا زحیات برخوری * آورده اند که جهان خاتون بخواجه حافظ ملاقات کرده خواجه این غزل خود را با وی می خوانده است ع دردم از یار است و درمان نیز هم * دل فدای او شده جان نیز هم * چون این بیت رسید که ع اعتمادی نیست بر کار جهان * بلکه بر گردون گردان نیز هم * جهان خاتون در بدیهه این بیت را گفت ع حافظا این سی سالی تا بکی * می زنی تیز ار دستان نیز هم *

## احوال مسماة مهری

مسماة مهری در ایام دولت شاهرخ میرزا در ملازمت گوهرشاه بیگم طاب ثراه بوده و مرتبه مصاحبت و مصاحبت داشته و زن خواجه عبد العزیز حکیم بوده و در حسن و جمال نادرهٔ ایام بوده و غیر از آن غزل که در سبب تحریر این مختصر شده ابیات خوب دارد این مطلع از انجمله است و شهرت تمام دارد ع هیچ خاری که آن از خاک من حاصل شود * زاهد ار مسواک سازد مست لا یعقل شود * گویند او را سلطان مسعود میرزا خواهر زاده بیگم نظر محبت بوده روزی عیدی برسم مبارکباد چنانچه قاعده است بدیدن او رفته بود و سلطان مسعود در برج قلعه اختیار الدین که در شهر هرات است نشسته بود بعد از دریافت ملاقات از هر جا حکایات مذکور می گشت در ان محل حکیم که شوهر مهری بود از دور در پایان قلعه میگذشت سلطان مسعود تبسم فرموده او را بمهری نموده وا و در بدیهه این بیت را انشا کرده که ع کردم براوج برج مه خویشتن طلوع * هان ای حکیم طالع مسعود من نگر * این رباعی از جمله مطایبات اوست که در بدیهه گفته است و آن این چنین بوده که مهری در پیش بیگم نشسته بود

که حکیم از دور پیدا شد بیگم کس باستقبال او فرستاده باحضار او استعجال منظور بود
ازجهت کبر سن و بسط خاطر بیگم عصا زنان دعا می گفت و در قدم برداشتن حرکات
می کرد در آن باب بیگم بمهری گفتند که بدیهه چیزی انشا کن چون حکیم بمجلس رسید
مهری این نظم را گفت که ؎ مرا با تو سر یاری نماندست ✤ دل مهر و وفا داری نماندست
ترا از ضعف پیری قوت و زور ✤ چنانکه پای برداری نماندست ✤ لطیفه روزی
در محل تسنج پایان پیری که اهل روزگار بتماشای بهار بیرون آمده بودند مهری
در گوشه نشسته نظاره می کرد دید که پیری خرمن عمر بآتش مهر او سوخته و پیراهن تحمل
چاک زده نظر محبت بر جمال او دوخته مهری او را طلبیده صورت حالش باز پرسید
پیر گفت چه گویم ای جوان زیبا ؎ آنجا که عیان ست چه حاجت به بیان ست ✤
مهری تبسم کرده این رباعی را گفت ؎ یارب که سرشتم ز چه آب و چه گل ست ✤
میلم همه سوی دلبران چگل است ✤ گر میل مرا بسوی پیران بودی ✤ از پیر
ضعیف ناتوانم چه گل ست ✤ این دو رباعی هم از وست که برای حکیم گفته است
؎ هرگز کامی ز خفت دخوابم ندهی ✤ شب با تو سخن کنم جوابم ندهی ✤ من تشنه
لب و تو خضر وقتم گوئی ✤ از بهر خدا چه شد که آبم ندهی ؎ در خانهٔ تو آنچه مرا شاید
نیست ✤ بندی ز دل رمیده بگشاید نیست ✤ گوئی همه چیز دارم از مال و منال ✤
آری همه هست و آنچه میباید نیست ✤ این رباعی نیز از وست که ؎ شوئی زن نوجوان اگر پیر
بود ✤ چون پیر بود همیشه دلگیر بود ✤ آری مثل ست که زنان میگویند ✤ در پهلوی کس تیر به از پیر بود.

| | احوال مغول خانم | |
|---|---|---|

مغول خانم حرم محترم خان سیستانی و والده محمد رحیم سلطان بود تعریف او همین بس ست

در عقل و فهم و فراست نظیر خود نداشت فطرتش بجواهر نظم قرین بوده از دو گانه نظمی ظاهر شده این مطلع
ترکی از وست و جواب عبید خان گفته است ــه دیبا کیم ورنگی اظهار ایلاد دلدار الیدا * فاسی
هر دو رنگی اظهار ایلاس مارا الیدا * مطلع عبید خان ست که او جواب گفته است ــه بیر انیک
دوستلار در رنگی ولدار الیدا * تیب تیب نیقلا تکبر زنهار زنهار الیدا * عبید خان تتبع امیر علی شیر کرده
مطلع امیر علی شیر نیست که ــه کیسه گر حال من اظهار ایلاماس مارا الیدا * خاطریم کیم این ملول
او دیسون کیم مارا الیدا * و جواب امیر علی شیر بسیار مردم کرده اند از انجمله امیر قاسم علی
ولد قاسم ترکی گوی چنین گفته است ــه جان پدرور سجده قیلدیم اول جفاکار
الیدا * شکر کیم تا تنی خوید م و عافیت مارا الیدا * و دیگر امیر محمد صالح که مشهور روزگار
است نیز جواب گفته و این دو بیت از وست ــه نی کونکول کیم قیلعه مین درد
نمی اظهار الیدا * نی کونکول سنر لنغ غمین آهو کشیم مارا الیدا * ای صبا در دمینی
سعلات سعلات اهو زمن سکا * تیب تیب نیغلا غاسین تقی بار الیدا * مولانا
شوقی جکجوجتیم از نیجا گفته است و این مطلع از دست که ــه اطادیم فریاد و غبار
الیلمه مین بارا الیدا * شکر کیم عاشق نعمتی قیلدیم اظهار الیدا * و ے بیگ بمغور چی
نیز دارد و چنین گفته است که ــه هجر بنتیک اندوهی دین باشمنی اغیار الیدا
باشغه آوردم کیم بخون باش قویمادیم مارا الیدا *

## احوال آفاق جلایر

دختر امیر علی جلایر همشیره امیر حسن علی جلایر ست که ایشان را امارت موزونی نسبت
بلکه از طبقه ایشان سلطنت نیز کرده اند شیخ حسن جلایر پدر سلطان اویس شوهر
دل شاد خاتون که لقب ایلخانی داشته جد سلطان احمد بغداد ...

شیرازی عزبی در مدح او وارد و مطلعش اینست که ؎ احمد الله علی معدلت السلطانی
احمد علے اویس حسن اند جانی * و آفاق جلاہر در خوش طبعی شہرۂ آفاق ست و حرم
پدر ویش علی کتاب دار بوده که سالها در قبتہ الاسلام بلخ ایالت کرده و برادر امیر
نظام الدین علی شیر بود و آفاق جلاہر اشعار خوب گفتہ است و در میان خواص
و عوام شہرت تمام دارد و این مطلع از انجملہ ست ؎ آه ازان زلفے که دارد رشتۂ
جان تاب ازو * وای ازان لعلے که ہر دم میخورم خوناب ازو + این مطلع ہم
از وست و بسیار خوب گفتہ است ؎ اشکے که سر زگوشۂ چشم برون کند *
بر روے من نشنید و دعوای خون کند * این مطلع را در محلے که از شراب توبہ
کرده پیش بدیع الزمان مرزا نشستہ بود و مرزا کاسہ مے خورد گفتہ است که ؎
من اگر توبہ زمے کرده ام اے سرو سہی * تو خود این توبہ نکردی که مرا مے ندہی *
این مطلع نیز از وست که ؎ نتوان دید رخ خوب ترا ماه بماه * زانکه آسمان نقع انگنده
بخورشید نگاه * این رباعی او ہم مشہور ست ؎ آبے که فلک بلب چکاند مارا
سرگشتہ برد و واند مارا * اے کاش نہنگ بے رساند مارا * کز ہستی خود باز رہاند مارا

## احوال نہانی

نہانی ہمشیرۂ خواجہ افضل دیوان بود و خواجہ افضل از
اشراف دار الامان کرمان بود و چندان سال وزارت سلطان حسین میرزا
باستقلال کرد و شعر با سلیس مے گفت و اشعار نیک دارد و از جمیع فضائل
بہره مند بود و نہانی نیز فاضلہ بود و طبع خوب داشت و اشعار خوب گفتہ است
این مطلع از وست که تتبع آن غزل شیخ کمال خجندی کرده است که ؎ نہار سر

گر در حد اعتدال بر آید بقامتت نرسد که هزار سال بر آید ؎ اگرچه مهر تقید بر لا یزال بر آمد * بماه تن نرسد گر هزار سال بر آمد *

## احوال بیجه منجمه

بیجه منجمه از قید عارفه و نادرهٔ ایام بود خصوصاً در علوم نجوم که فضل او نبود و از دنیوی نیز جمعیت تمام داشت و اکثر فضائل را کسب کرده بود و منظور امرا و سلاطین بود گویند در میان او و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی ظرافتها واقع شد چنانچه حضرت مخدومی حمام ساختند او نیز حمام ساخت ایشان مدرسه بنا کردند او نیز مدرسه بنا کرد ایشان مسجد ساختند او نیز مسجد ساخت و اکابر را جهت نماز طلبیده تکلفات نمود اما حضرت مولانا عبد الرحمن جامی نیاید و قطعه گفت این بیت ازان قطعه است ؎ نه گذارم بمسجد تو نماز * زانکه محراب آن تمامی نیست او شنیده مضطرب شده گفت ایشان چه می فرمایند هرچه ایشان ساخته اند من هم ساخته ام و فضائلی که ایشان دارند من هم دارم و ایشان شعرے گویند من هم میگویم ایشان چه چیز دارند که من ندارم ملا فرمودند که چیزے داریم که او ندارد این جواب ادا کرد که ما هم چیزی داریم که او ندارد لکن او را با ما احتیاج ست حضرت مخدومی را این سخن بغایت خوش آمد و بخانه او تشریف بردند و اکابر همه حاضر شدند بیجه منجمه در آن مجلس چندان [illegible] پسند [illegible] که [illegible] این مطلع از بیجه منجمه است که در فوت شوهر خود انشا کرده است ؎ کوکب بخت منجمه که بود از وی سور آسمان * بنگر ای مه که ز فراقت وی [illegible]

## احوال مسماة بی بی عصمتی

مسماة بی بی عصمتی از [illegible] بود [illegible] است که آنجا حد گاسه بنا کرده بود

و بدان مناسبت حالی تخلص کرده است و دیوان او در میان مردم هست.
این مطلع از وست که ؎ کمان ابروے من فکر من زار بلاکش کن ٭ فگن بر سینه‌ام
تیرے و پیکانش در آتش کن ٭ آغا عصمتی بغایت صالحه و ساجده بود و موافق
حال خود تخلص اختیار کرده این مطلع از وست که ؎ از پا شکستگان طلب
کعبه مشکل ست ٭ آن کعبه که وست و به کعبهٔ دل ست ٭

## احوال مسماة بیدلی

مسماة بیدلی حرم مولانا شیخ عبدالله دیوانه بود و مولانا شیخ عبدالله از جمله خوش طبعان مشهور
شهر هرات بود و این مطلع او را امیر علی شیر در کتاب تذکرة الشعرا آورده است
که ؎ من مسکین بسر کوے تو هرچند دویدم بغیر آهے و سرشکے بجز دل و دیده
ندیدم و این مطلع از مسماة بیدلی است ؎ روم بباغ و ز نرگس دو دیده وام کنم
که تا نظارهٔ آن سرو خوش خرام کنم ٭

## احوال مسماة نهانی

مسماة نهانی شیرازی را مردم آنجا بسیار در حسن و جمال و فهم و فراست تعریف میکنند و میگویند
که دران دیار مثل آن طبقه اناث در فصاحت و بلاغت کم ست و این مطلع را
از و میخوانند که ؎ شب سگ کویت بهر جاے که پهلو بستر نهد ٭ روز خورشید آن
زمین را بوسه بر روے نهد ٭ و در تتبع آن غزل حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن
جامی که ؎ سلم گو مده تعلیم بیداد آن پری رو را ٭ که خوے خوب نکو لایق نباشد
مردمی نیکو را ٭ و دیگر اخوه را نیز دارند مثل مولانا بساطی که میگوید ؎ بزنجیر
از چه مے دارد رقیب این سرو دلجو را ٭ مرا زنجیری باید که منع دیده ها او سا

مولانا تتری کسے میگوید ع وفا در دل نگردد هرگز آن شوخ جفا جو را ✤ ز من بهتر نمیداند
بکسے نیک و بد او را ✤ مولانا آسیبے مے گوید ع سگش را یار خواندم زد گره ابرو
چشم ابرو را ✤ من مسکین چه دانم آدمی پنداشتم او را ع مه من شام عید از گوشه
نمود ابرو را ✤ فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند او را ✤ میر هادی مشهدی
مے گوید ع آب زر فشانی هست تیغ آن جفا جو را ✤ که خون هر که ریزد نگیرد
هیچکس او را ✤ مولانا قاسم کاہے مے گوید که ع مصوّر تا بصورت کرد نسبت
آن پری رو را ✤ منیخواهم که بر دیوار بینم صورت او را ✤ واین فقیر هم گستاخے
کرده ام که ع درون دیده خواهم جا بگان آن پری رو را ✤ که من بسیار میدانم
از مردم سگ او را ✤ اما نهانی چنین مے گوید ع شدم دیوانه تا در خواب دیدم
آن پریرو را ✤ چه باشد حال گر بیند به بیداری کسی او را ✤ تیسے نازک خیال
بوده است کیفیت احوال او معلوم نشد اما لطافت طبعش از نظم او مفهوم میشود
این مطلع از وست و عاشقانه گفته است ع نگو رسواے عشق از مردم
عالم غمے دارد ✤ که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمے دارد ✤

## احوال مسماة نسائی

مسماة نسائی از سادات صحیح النسب ممالک خراسان ست و وطن او از ولایت زاده
کند و فرع آبادست چون در اصل فطرت طبعش بجواهر نظم قرین د مسلے
واقع شده در ظهور آن اختیار نیست نامش فخر النساء ست بدان مناسبت
نسائی تخلص اختیار کرده ست ازین غزل از وست و چار ... آن غزل

استاد گفته است که درد دم زیاده می شود و کم نمی شود* گفتم بصبر چاره کنم هم
نمی شود که شادم اگر دلم ز تو بی غم نمیشود* باری غم تو از دل من کم نمیشود*
مرهم میار بهر دوای من ای طبیب* کین درد عاشقی ست بمرهم نمی شود*
محراب ابروست فقط تا ببایدم* از بهر سجده قامت من خم نمیشود* داغی نهاد
بر دلم آن بیوفا که عمر* بگذشت و دردمندی آن کم نمی شود* سازد بداغ هجر
فنائی خاکسار* چون خاطرش بوصل تو خورم نمی شود* این مطلع هم از دست
که عاشقی برقامتی ابرو کمندی کرده ام* با همه پستی تمنای بلندی کرده ام*
این مطلع هم از دست جواب دختر قاضی سمرقند گفته است که بعالم هر کرا بینی بدل
درد و غمی دارد* ز دست غم منال ای دل که غم هم عالمی دارد* و در اصل این
بحر و قافیه را مولانا علی قانونی دارد و مشهور ست که بعالم از جفایت هر کرا بینم
غمی دارد* جفا تا کی توان کردن وفا هم عالمی دارد* و امیر عیسی لنک
که یکی از امرای قرخان بوده نظم خیلی خوب دارد و این گونه را گفته و بیک واقع
شده و شهرت دارد که ز هشیاران عالم هر کرا بینم غمی دارد* دلا دیوانه شو
دیوانگی هم عالمی دارد* یکی هم از رندان عالم گفته ست که مگو نوروز
عالم بهر هر کس غمی دارد* که بنگ ساده هم گر باده نبود عالمی دارد*

## احوال مسماة خانزاده ترمذی

مسماة خانزاده ترمذی همشیره فخر النساء ست و دختر امیر یادگار ست در خوش طبعی
نظیر ندارد نظم او خالی از لطافتی نیست این مطلع از دست که شبی

در کلبهٔ ما میهمان خواهی شدن یانی * ایمن خاطر این ناتوان خواهی شدن یانی

## احوال مسماة پرتوی

مسماة پرتوی از خطهٔ پاک تبریز ست کیفیت حالاتش معلوم نشد اما بلطافت طبع از مشاهیر این طائفه است و این مطلع او شهرت عظیم دارد ع جامه گلگونے در آمدست در کاشانه ام * خیز اسپندم که افتاد آتشے در خانه ام *

## احوال مسماة سید بیگم

مسماة سید بیگم بنت سید حسن کاره گیاست و از سادات عالی نسب قوی حسب ولایت جرجان ست که باسترآباد شهرت دارد و پای تخت مازندران ست و دران دیار این مردم در تتق عصمت و سرادق اعتبار از تعریف مستغنی اند چون نام اصلی نامش شاه ملک ست و در اسلوب نظم طبعش بغایت ملائم و سلیقه اش موافق واقع شده بمناسبت نام ملکا تخلص مے کند و درین زمان ملکهٔ طائفه خود ست اینجا او را بگیم شاعره مے گویند فی الواقع دیوانش را دیدم خوب بود این غزل مناسب حال غربت خود و کیفیت احوال گفته است

مرا دردیست در دل بیقرار از هجر یار خود * چه گویم پیش ... در دل بیقرار خود * بدر دردل چنان گریم که خون گردد دل غمخوار خود * از یار و دیار خود * از ان پیوسته در عالم چنین سرگشته میگردم * که مے بینم چو زلف او پریشان روزگار خود * گلے از باغ وصل او نچیدم ... چو غنچه ... خون دیدم دل امیدوار خود * ز استغنا ندارد گوش ... اگر در پیش او صد بار گویم حال زار خود * نگار خویش را ... کراز ...

زعشق بتان هرگز ⁂ سر و سامان نمی بینم من مسکین نگار خود ⁂ ازین سوزی که من دارم ز عشق او پس از مردن ⁂ بخواهم سوخت آخر اسے ملک لوح مزار خود ⁂

## احوال مسماة بی بی آرزو سمرقندی

مسماة بی بی آرزو سمرقندی از خوش گویان سلیم طبع این طائفه دران دیار بود اگرچه کم گفته است اما شعار او دیده شد نیک بود واین مطلع او گفته است

ماند داغ عشق او بر جانم از هر آرزو ⁂ آرزو سوز ست عشق و من سراسر آرزو ⁂

## احوال مسماة ضعیفی

مسماة ضعیفی معاصر بی بی آرزو بوده او هم جواب گفته و خالی نیست

در دلم بود آرزو دیت بیش از هر آرزو ⁂ دیدم آن روے و فزون شد آمده و بر آرزو ⁂ گویند شوهر پیرے داشت واو نیز مرد بفهم بوده وگاہے باہم مطایبے کرد و این رباعی را برائے شوهر گفته است که

ای مرد ترا بهرم انگیزی نیست ⁂ هم پیر و ضعیفی و ترا چیزی نیست ⁂ با اینهمه میدهی نهیبم زدن ⁂ خود قوت آن ترا که برخیزی نیست ⁂ شوهرش در جواب میگوید

ای زن دگر آنچه با من آمیزی نیست ⁂ کار تو بغیر فتنه انگیزی نیست ⁂ دارم همه عیب را که گفتی اما ⁂ هیچے بتر از بلاے بے چیزی نیست ⁂

## احوال مسماة حیات

مسماة حیات گویند از شعرا است و غیر از لطافت طبع و حسن و جمال نیز

آراستہ است این غزل ازوست ے عجب شیرین لبے لیلی عذاری کردہ ام پیدا ٭ دربن ایام خوشحالم کہ یاری کردہ ام پیدا ٭ بیا و لعل شیرین میکنم چون کوہکن جانی ٭ چو فرہاد از براے خویش کاری کردہ ام پیدا ٭ زپا افتادم از اندوہ ہجران چون کنم یارب ٭ کہ این اندوہ از دست نگاری کردہ ام پیدا ٭ چو مجنون سے نہم رو بر کف پای سگ کویش ٭ من دیوانہ نیکو غمگذاری کردہ ام پیدا ٭ بیکدم فرسنگ راہ آن بتے بیگانہ وش کردم ٭ حیاتے انچہ من در روزگاری کردہ ام پیدا ٭ زن مولانا بقاے بود و مولانا را احتیاج تعریف نیست بہر دو محرم و ندیم عبید خان بودند و جہت انبساط خاطر خان باہم مطایبہ سے کردہ اند این رباعی را مولانا بقاے براے او گفتہ و شہرت گرفت ے یاران ستم ببین زنے کشت مرا ٭ کاواک شدہ چونی از پشت مرا ٭ گر پشت ببوسے او دمی خواب کنم ٭ بیدار کند بضرب انگشت مرا ٭ آن زن در جواب او این رباعی را گفت ے ملا ہمہ نازو غمزہ ات کشت مرا ٭ تا چند زنی طعنہ بانگشت مرا ٭ شبہا ہمہ پشت سوی من خواب کنی ٭ بگذار کہ دل گرفتہ از پشت مرا ٭ از خیل خدام حضرت شیخ آذری علیہ الرحمہ بودہ است و اشعار عجب وارد و از وہمین مطلع یافتہ شد ے قامت سرو کہ در آب نمودار شدہ ٭ کردہ دعوی بقد یار و نگونسار شدہ ٭

## احوال مسماۃ جمالی

مسماۃ جمالی دختر کوکب عالم افروز سپہر فضل و کمال یعنے مولانا بدر الدین ہلالی است و مولانا از تعریف مستغنی ست لطافت طبع جمالی را از نظم او معلوم میتوان کرد

این غزل از وست و این بهر دو قافیه را بسیار گفته اند سے بهار و سبزه و گل خوش
بروی جانان ست ❊ وگرنه هریک ازین جمله آفتِ جان ست ❊ بغنچه مهر چه بند د
زگل چه بگشاید ❊ دلے که خون شد از خار خار هجران ست ❊ مرا بجا یم ای باغبان
زگلشن خویش ❊ که پیچ و نه دگر گل بخاک یکسان ست ❊ حدیث زلف دلاویز آن نگار
امشب ❊ ز من مپرس که بس خاطرم پریشان ست ❊ بگوی شعر مجلی که نزد سیمبران
هزار بیت و غزل پیش چه یکسان ست ❊

## احوال مسماة تروی

مسماة تروی از ولایت میمنه و قبار ست و از خویشان مولانا آہے ست چون
همه مردم آنجا ترکند هم بطور خود نظمے مے گوید طبعش خالی از لطافت نیست این
مطلع ترکی از وست و مناسب روزگار خود گفته است گویند مجلی کبک منیر را
آنجا رسیده واقع شده سے حیرانیست دوران ارا و ولت تلاش اتما کیر کی
میسده ایستار ایل کبک بیر لار جانش اتماکیرک

## احوال مسماة نسائی

مسماة نسائی دختر درویش زاده درویش پیر قیام سبزواری بسیار خوش طبع
بوده و شعر را خوب مے گفت و دوستی تخلص مے کرده این غزل از وست
سے هر کجا آتش با آن زلف پریشان بگذرد ❊ هر که کفر زلف او بیند ز ایمان
بگذرد ❊ اے بمجان لو ... ...

گیرد این در ... پیش ازدر ... مان بگذرد * هرکه عاشق شد از دو دیگر سر و سامان بگذرد
زانکه عاشق ترک گیرد ز سامان بگذرد * در فراقش دوستی گریه چو ابر نوبهار * گریه
زارش چو بیند یار گریان بگذرد * این مطلع را در بدیهه گفته است ؎ ز آشنائی
تو عاقبت جدائے بود * فغان که با تو مرا این چه آشنائی بود

## احوال مسماۃ نسائی

مسماۃ نسائی از ولایت نسائی بوده و بدان مناسبت نسائی تخلص کرده و این
مطلع از وست ؎ مه جمال تو و آفتاب هر دو یکی ست خط عذار تو و مشکناب
هر دو یکی ست * دیگر هم ازین طائفه لطیف طبعان باشند اما انچه یافت شد
فراهم آوردم و درین قصیده بدعاے دولت روز افزون
آن حضرت ختم کردم فی مدح ... ماہم مدظلہا ؎ ای شکوه معجزت
تاج سر انرا افتخار * گشتن ازرائے تو خسر خسروان روزگار *
چون کنم نسبت بماه و آفتاب کز شرف * آفتاب و ماه گردد بر سرت
بے اختیار * پرده دار بارگاه قدر تو خان خطا * زنگی دربان
قصرت بادشاه زنگبار * از غلامان ... تست نصرت بر یمین * وز کنیزان کمینت تست
دولت بر یسار * ثریا کی گشته ظاهر در ... آب و خاک * روح قدسی از لطافت
در نهان و آشکار * آن ملک سیرت فلک قدرے که پیش راے تو * ذره
خورشید تابان را نباشد اعتبار * کامگار بخت و دولت ماہم بلقیس قدر *
آنکه شد ... او را در شاهی ... * ... سپهر ... راے ماه تابانے تمام *

انجمن آن ماهی که خورشیدش بود آئینه دار * گوهر پاک تو از دریای رحمت آمده
زانکه در [illegible] انچنین بیرون نیامد زین سحاب * صبح و شام اندر [illegible] اینت از ازل و جان
خاص و عام تابع فرمان و رایت جمله شاه و شهریار * حاتم طائی گر احسان ترا دیدی
[illegible] چشم نگشادی که ناگاهی نگردد شرمسار * سایه ات هر جا که افتادی مه خورشید
[illegible] ست از آنجا نخل و عیش و نشاط آورد بار * از برای نو بنگاه خادمان خیل تو
[illegible] فصل خزان آمد سپهر زرنگار * هم نسیم از [illegible] کوهت جاودان عنبر شمیم
هم صبا از خاکبوس آستانت مشکبار * هم غبار خا[illegible] باشد سرمهٔ اهل نظر * هم
کلام دلکشایت گوش جان را گوشوار * داغ حسرت بر دل [illegible] و جان عدوی دولتت
خوش [illegible] بود چون خال بر روی بتان گلعذار * نیست اوصاف ترا پایان
حکایت مختصر * بهتر آن باشد که گویم قصه را در اختصار * [illegible] که باید عرض کردن پیش
تو [illegible] آری آری شاعران را اینچنین باشد شعار * بس که نیکوئی شنیدم از تو
[illegible] ندا * از دعایت در جهان بهتر ندانم هیچ کار * یاد کردم تا زینان را در اقلیم سخن
تا [illegible] تحفه پیش تو باشد یادگار * همچو فخری کار من بار [illegible] دعای جان نثارت
[illegible] مجلس [illegible] وانداز این [illegible] کار و بار * بر سپهر لاجوردی تا بود خورشید و ماه *
در سپهر هم تا بود آمد شدی لیل و نهار * تا بود گلها [illegible] از رنگ و بوی *
[illegible] بود با آب و تاب این گلشن فیروزگار * دوستانت همچو گل [illegible] العالم سرخ روی
دشمنانت روی بر دیوار محنت زرد و زار *

[illegible] بتوفیق الهی رساله جواهر العجائب مصنفه علامه فخری بن [illegible] الهروی [illegible]
[illegible] منشور صاحب دام اقباله واقع [illegible] ماه [illegible] سنه [illegible] انطباع [illegible] فالله [illegible]

